

خدای خوب من سلام...

نوراک  
سسه  
زیر شلواری پوش  
برای شلیر  
خزگوش با  
هزار و یک شب





خزگوش با  
نوراک  
سسه هزار و یک شب  
برای  
زیرشلواری پوش

تصویرگر: فریماز سلیمانی

نویسنده: فرهاد کسین زاده



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!





سرشناسه: حسن‌زاده، فرهاد، ۱۳۴۱ (Hassanzadeh, Farhad, 1341)

عنوان و نام پدیدآور: خوراک خرگوش با سس هزارویک‌شب برای شیر زیرشلواری‌پوش / نویسنده: فرهاد حسن‌زاده؛ تصویرگر: فریناز سلیمانی؛ دبیر تألیف: علی‌اکبر زین‌العابدین.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۲۱۸ ص، مصور (رنگی)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴۳-۰۹-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴ / 14th century Persian -- Short stories

موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی - قرن ۱۴ / Young adult fiction, Persian -- 14th century

شناخته‌ی افزوده: سلیمانی، فریناز، ۱۳۶۸، تصویرگر

شناخته‌ی افزوده: زین‌العابدین، علی‌اکبر، ۱۳۵۸ -

رده‌بندی کنگره: PIR۸۰۲۲

رده‌بندی دیویی: ۸۹۳۶۲ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۹۱۹۶۲۱۶

۷۲۰۸۲۰۱

## خوراک خرگوش با سس هزارویک‌شب برای شیر زیرشلواری‌پوش

نویسنده: فرهاد حسن‌زاده

تصویرگر: فریناز سلیمانی

دبیر تألیف: علی‌اکبر زین‌العابدین

مدیر هنری: علیرضا پورحنیفه

ویراستار ادبی: عذرا جوزدانی

ویراستار فنی: سهیلا نظری

طراح جلد: صادق باباوند

طراح گرافیک داخلی: سپیده حسین‌جوادی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴۳-۰۹-۳

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: جامی

صحافی: مهرگان

قیمت: ۱۷۹۰۰۰ تومان



☎ ۰۲۱-۶۳۵۶۴

کلیه‌ی حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است

📞 ۳۰۰۰۶۳۵۶۴

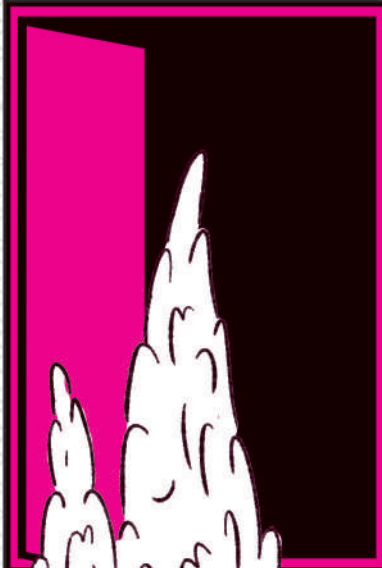
kids@porteghaal.com

www.porteghaal.com



porteghaalpub

تقدیم به رضی هیرمندی عزیز  
که از راه دور می‌خواند و صدایش  
از نزدیک می‌آید.



# فهرست

پیش‌غذا ۹

غذای اصلی ۱۱

پلنگ خوشحال و پلنگ خوشحال ۲۱

ماری که مارپیچ شد ۳۳

کارت ویزیتی برای شیراعظم ۴۳

نیستوگرافی و هیستوگرافی ۵۷

بازی بادم شیر ۶۹

روباهی که شیرفهم شد ۸۰

گوگولی گوگول! ۹۱



نقشه‌ی فاضلابی ۱۰۱

سمفونی شکار و شکم و شام ۱۱۶

مواظب صدای شکمتان باشید ۱۲۷

چوب دراز دورگیر خوش‌انداز ۱۳۹

قصه‌ی چاهی که می‌چاق‌تر می‌شد ۱۵۱

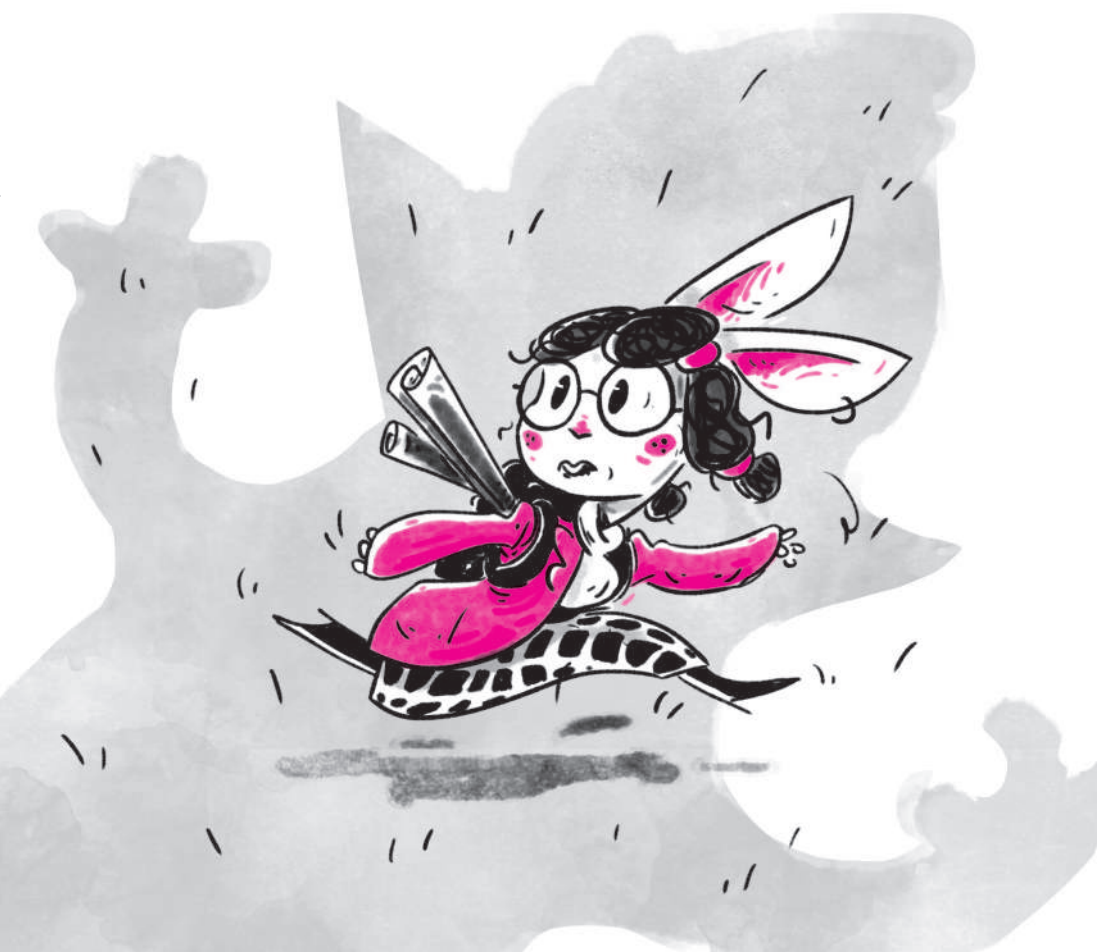
لاغری در سه سوت بدون درد و خون‌ریزی ۱۶۱

نرمک نرمک، آهسته آهسته ۱۶۹

جیک و پیک در غربت ۱۸۱

عملیات خرس ربایی در روز روشن ۱۹۰

شب فراموش نشدنی شیر و خرگوش ۲۰۳





## پیش غذا

چند سال پیش بچه‌های مدرسه‌ای در جنگلستون، شوخی شوخی دعا کردند: «الهی آموزگارمان را شیر بخورد که بی‌خیال امتحان شود. آمین!»

شوخی شوخی همین‌طور هم شد. خانم خرگوشه داشت می‌رفت مدرسه تا امتحان بگیرد. ناگهان جناب شیر جلویش سبز شد و قصه‌ی ما به سر رسید... البته هیچ‌کس نفهمید چه بر سر آن خانم معلم آمد.

آیا شیر خرگوش را خورد؟

آیا خرگوش توانست از چنگال شیر فرار کند؟

آیا دعای بچه‌ها اثر داشت؟

آیا آموزگاران می‌توانند از چنگال شیرها و دعا‌های بچه‌ها خلاص شوند؟

آیا بیمه‌ی عمر شامل شیرخوردگی می‌شود؟

و البته آن داستان را همه فراموش کردند.

راستی یادم رفت بگویم منظور بچه‌ها معلم ریاضی بود، نه معلم ادبیات.

روزی از روزها توی راه مدرسه سرش توی گوشی تلفن همراهش بود که به دام شیر افتاد. تمام آن روز بچه‌ها دعا می‌کردند آقا شیره معلمشان را نخورد. چون قرار بود به‌جای امتحان برایشان قصه بگوید و بعد «گرگم به هوا» و «گل کوچک جنگلی» بازی کنند. پس شروع کردند به دعا‌های جدید.

آیا دعای بچه‌ها پس گرفته می‌شود؟

آیا برای جهان هستی فرقی بین معلم ریاضی و معلم ادبیات وجود دارد؟ برای

شیر چطور؟

آیا برای شکم گرسنه‌ی شیر فرقی بین ادبیات و ریاضی وجود دارد؟

آیا خانم خرگوشه از اسارت سلطان سابق جنگل، معروف به «شیرسلطان» رهایی پیدا خواهد کرد؟

آیا قصه‌ها ما را از خورده شدن نجات خواهند داد؟

این شما و این هم ماجرای شیر و خرگوش.



# غذای اصبی





شیرسلطان دست‌هایش را به هم مالید، زیرشلواری‌اش را بالا کشید و با صدای بلندی گفت: «امروز بعد از مدت‌ها می‌خواهیم غذای گرم بخوریم. خسته شدیم از این غذافوری‌های لعنتی، چی بهشان می‌گویند؟»  
خانم خرگوشه فقط نگاهش کرد. زیرچشمی و زیرگوشی. چون گوش‌های درازش شل شده بود و افتاده بود جلوی پیشانی‌اش.  
شیر خودش جواب خودش را داد: «پست‌فود!؟ فست‌پود!؟»  
گونه‌ها و پلک‌های خرگوش به آرامی لرزید. لبخندی زد و ناباورانه گفت:  
«حالا راست‌راستکی می‌خواهید مرا بخورید؟»

شیرسلطان خنده‌ی بلندی سرداد و دندان‌های مصنوعی‌اش را که از جا دررفته بود، توی هوا گرفت. دندان‌ها را جا زد و گفت: «هم راست‌راستکی می‌خواهیم بخوریمت، هم درسته‌درسته می‌خواهیم بیندازیمت توی آن دیگ‌سیاهه که آبش دارد جک‌وجوش می‌آید.»  
چشم‌های خرگوش گشاد شد: «آن دیگ‌سیاهه که آبش دارد جوش می‌آید؟»

از جایی که نشسته بود آشپزخانه و دیگی سیاه دیده می‌شد. شیرسلطان آب دماغش را بالا کشید و با صدایی سوتکی گفت: «اوهووم. هیچ راه فراری هم نداری. هیچ‌کس هم به کمکت نمی‌آید. هیچ



حقه و کلکی هم نمی‌توانی بزنی. حالا آخرین جمله‌ی زندگی‌ات را بنال و بعد برو توی دیگ آب جوش!»

خرگوش نوک گوش‌هایش را که به خارش افتاده بود به هم مالید و آهسته گفت: «آخرین جمله؟»

شیر با سرخوشی و غرور زمزمه کرد: «اوهوووم. ما همیشه از اولین‌ها و آخرین‌ها خوشمان می‌آمده. مخصوصاً از آخرین‌ها...»

خرگوش دست‌های بسته‌اش را تکان داد و سعی کرد به صدایش طنین بدهد: «هیچ می‌دانستید که آخرین جمله وجود ندارد؟»

شیر گفت: «ندارد؟ هه! یعنی چی آخرین جمله وجود ندارد؟»

خرگوش گفت: «یعنی هیچ چیزی ته ندارد. درحقیقت، آخر هر چیز... اول یک چیز دیگر است.»

شیر به فکر فرورفت و با گیجی تکرار کرد: «آخر هر چیز، اول یک چیز دیگر است! آخر هر چیز، اول یک چیز دیگر است... آخر هر چیز...»

خرگوش گفت: «درست می‌گویید. چون جهان بر یک خط افقی یا عمودی حرکت نمی‌کند. جهان گرد است و همه چیز در حال چرخیدن...»

شیرسلطان قبل از اینکه قاتی کند و به هم بریزد گفت: «ببین، خاله خرگوشه! ما را نیپچان. ما خودمان آخر آخر پیچاندنی‌ها هستیم. به امروزمان نگاه نکن که یال و مویمان ریخته و سیلیمان آویخته. به این قصر کلنگی و خرابه هم نگاه نکن. از ابهت و جک‌وجلال ما چیزی کم نشده. ما همچنان شیریم و سلطان یک‌ویگانه‌ی جنگستووووون.»

خرگوش نگاه خاصی به زیرشلواری و زیرپوش رکابی سلطان کرد. آهسته و با جدیت گفت: «بله. خبر دارم از ابهت سلطانی شما.»

شیر گفت: «خبر داری؟ از کجا خروخبر داری؟ به نظرم تازه‌وارد هستی.»

خرگوش به کوله‌پشتی‌اش اشاره کرد و گفت: «این روزها توی اینترنت

هرچه بجویی هست. می خواهی توی گوش‌ام بگردم و بگویم اسم پدر و پدرجد و مادربزرگ جناب‌عالی چی بوده؟»

شیر غرید: «خفه! حرف اینترنت را نزن که ما هرچه می‌کشیم از این مرده‌شوربرده است. اصلاً وک‌وولش کن! گرسنه‌ایم. بنال ببینیم آخرین جمله‌ات چیست.»

خرگوش روی نوک پا بلند شد و نگاهی به دیگ سیاه انداخت. شعله‌های آبی اجاق کم‌کم آب را به جوش می‌آورد. با لب‌های لرزان گفت: «یک خواهش مادرا نه داشتم.»

شیرسلطان آب دماغش را بالا کشید. صدای بالا کشیدن آب غلیظ دماغ شبیه سوت‌سوتک بود: «شما جای همشیره‌ی ما هستید. بنال ببینیم چیست این خک‌خواهش.»

خرگوش سعی کرد لحنی شاعرانه به صدایش بدهد: «کارت‌هایم را برای بچه‌هایم بفرستید و بگویید راه مادرشان را ادامه بدهند.»  
شیرسلطان گوش‌ها را تیز کرد و پرسید: «کدام کارت‌ها؟»  
اشاره‌ی خرگوش به پشت کمرش بود. «توی کوله‌ام. آن‌ها را با پیک، چیزی برای بچه‌ها ارسال کنید.»

شیرسلطان که انگار تا آن زمان کوله‌پشتی خرگوش را ندیده بود، جلوتر آمد و بندش را از پشتش جدا کرد. صدای خرگوش نازک و پرخواهش شد: «فقط به بچه‌هایم بدهید. خودتان هم اصلاً نگاهشان نکنید!»

شیرسلطان لجوجانه کارت‌ها را از کوله‌پشتی بیرون کشید و بی‌اعتنا به خواهش‌های خرگوش نگاهشان کرد. زیر لب گفت: «هوووم! چه خوشگل است این نقاشی‌ها! جک‌وجریانش چیست؟»

صدای خرگوش جزلولزی شد. معلوم بود که دارد پیازداغ اضافه می‌کند: «مگر نگفتم نگاهشان نکن، شیر فاسد؟»

شیر که محو تماشای کارتهای او شده بود، گفت: «فک و فحش نده، بنال ببینیم جک و جریان اینها چیست.»  
 خرگوش اشاره کرد به دیگ آب جوش و فریاد زد: «نمی‌گویم. نمی‌گویم. نمی‌گویم. مرا بپز و بخور و راحت کن.» عجب بوی پیازداغی پیچیده بود توی قصر!  
 صدای شیر کمی نرم شده بود: «داد نزن، حیوان! ما از کسی دستور نمی‌گیریم. هر وقت عشقمان کشید تو را می‌پزیم و می‌خوریم. فعلاً مشتاق شدیم تا بدانیم جک و جریان این کارتها چیست.»  
 خرگوش گفت: «جریانش مفصل است.»  
 شیر کارتها را دورتادور خودش چید و گفت:

مفصلش را ول کن و  
 خلاصه‌اش را بگو. با اینها  
 فک و فال می‌گیری؟ نکند  
 فال گیر هستی!



خرگوش گفت: «فال قدیمی شده، آقا شیره.»  
شیر غرید و آب دماغش سوت‌کشان بالا رفت: «آقا شیره و درد بی‌درمان.  
به من بگو شیرسلطان.»

خرگوش به خودش سرکوفت زد: «به همین زودی دخترخاله شدی؟  
ادب داشته باش!» بعد رو به شیر توضیح داد: «بله قربان. همان‌طور که  
می‌بینید روی هر کارت تصویری نقش بسته. هر تصویر مربوط به یک  
قصه است.»

عضلات شیر شل بود، شل‌تر شد. دلش غش رفت و مثل شکلات  
گرم‌آید، مثل بستنی آب‌شده، سست شد: «قصه!» و با چشم‌هایی مشتاق  
گفت: «هر تصویر مربوط به یک قصه است! خوب، کو؟ قصه‌اش کجاست؟»  
خرگوش به چشم‌های خمار شیر خیره شد و مثل شعبده‌بازها به  
سرش اشاره کرد و گفت: «اینجاست. من با این قصه‌ها، بچه‌ها را  
سرگرم می‌کنم و درس می‌دهم.»

شیر مثل گربه‌ای جادوشده، نه، نه، نه، مثل پلنگی رام‌شده جلوی  
او زانو زد و گفت: «آه... قصه قصه قصه... ما می‌میریم برای قصه.  
می‌شود یکی از این قک‌وقصه‌ها را تعریف کنی؟»  
خرگوش چشم‌ها را خمار کرد و با بی‌میلی گفت: «حرفش را ننزید،  
جناب سلطان! ظاهراً آب جوش آمده و من خیلی بیشتر از یک جمله  
حرف زده‌ام.»

شیرسلطان جستی زد و همان‌طور که شعله‌ی اجاق را کم می‌کرد و از  
دست‌های خرگوش طناب را می‌گشود، گفت: «خاله خرگوشه! تو گوش‌های  
دراز می‌داری و امیدوارم حرف‌های مرا توی گوش‌هایت جک‌وجا بدهی.  
پس:

یک: در کاری که به تو مربوط نمی‌شود، دخالت نکن.



دو: هر موجود زنده‌ای هم غذای جسم می‌خواهد و هم غذای روح و ما اکنون روحمان گرسنه‌تر از جسممان است.  
سه: تو اکنون اسیر ما هستی و ما صاحب تویم؛ پس به دستورمان توجه کن و این قدر کلاس نگذار.»  
خرگوش سروکوشی تکان داد و گفت: «متأسفانه همین‌طور است. همه‌ی ما به غذای روح نیاز داریم و از آن غافلیم. اما...»  
شیر که مثل من و شما از این گفت‌وگو خسته شده بود، گفت: «بیخشید، شغل شریف شما چیست؟»  
«بنده معلم هستم.»

«اوه. معلم. همین چند وقت پیش بود که یکی از معلم‌ها را نوش جان کردیم. فکر می‌کنیم معلم ریاضی بود، چون خیلی دودوتا چهارتا می‌کرد.»  
«عجب! ولی من معلم ادبیاتم، در مدرسه‌ی گل‌های خندان باغ دانش و پرورش جنگلستون درس می‌دهم.»  
«درس می‌دادی.»

«هنوز هم می‌دهم. تا وقتی نفس می‌کشم درس می‌دهم.»  
«خب حالا بلبل‌زبانی نکن. یکی از این قصه‌ها را بگو... و بعد...»  
«بعد چی؟»

«بستگی دارد. فکر بک‌وبعدش را نکن.»  
خرگوش لبخندی خاموش زد و نگاهی جادویی به کارتهای توی دست شیر انداخت: «بسیارخب. انتخاب کنید. اول کارتها را بُر بزنید و بعد چشم‌هایتان را ببندید و یکی را بیرون بکشید.»  
شیر ذوق‌زده شد و خنده‌ی بلندی سر داد. دندان‌های لق‌ولوقش تریک‌تریک به هم خورد. با پنجه‌های مخوف و کثیف، از بین کارتها یکی را بیرون کشید و نگاه کرد. گفت: «ای‌وای! عکس

پلنگ... عکس پلنگ... و آن را جلوی خانم خرگوشه گرفت.  
خرگوش به کارت نگاه کرد و گفت: «بله. این کارت قصه‌ی قشنگی دارد.»  
شیر کودکانه دست‌ها را تکان داد و زیرشلواری‌اش را بالا کشید و گفت:  
«می‌شود دک‌ودراز بکشیم؟»  
خرگوش گفت: «دراز بکش، جانم. موقع شنیدن قصه باید خود را  
رها کنی. آزاد و رها.»  
شیر روی کاناپه‌ای که یکی از پایه‌هایش لق بود لم داد و سرش را روی  
کوسن نرمی گذاشت. چیزی نگذشت که گوشش پر از  
صدای مخملی خرگوش شد.

